

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سفر زیارتی

(خاطرات یک مُنغ)

نویسنده: پائولو کوئیلو

ترجمه: میترا میرشکار

سرشماسه	کونپاو، پاتولو، ۱۹۲۷- م.
عنوان و نام پدیدآور	Coelho, Paulo سهر ربارتو ( خاطرات یک مع ) / نویسنده پاتولو کوئیلو : ترجمه میترا میرشکار.
مشخصات نشر	بهران : پر ، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	۲۷۸ص. : ۱۲/۵ × ۲۱ سم.
شابک	964800711X
وضعیت فهرست نویسی	فبا
ناقص	عنوان اصلی: Diario de um mago, 1986.
ناقص	کتاب حاضر فعلا با عنوان " خاطرات یک مع " با ترجمه ارش حجازی توسط کاروان و در سالهای مختلف نیز توسط ناشربان و مترجمان متفاوت منتشر شده است.
عنوان دیگر	خاطرات یک مع.
موضوع	داستانهای برزیلی-- قرن ۲۰ م.
سماهه افزوده	میرشکار، میترا، ۱۳۳۳- . مترجم.
رده بندی کنگره	الف۱۲۸۶ و PQ۹۶۹۸/۲۷
رده بندی دیویی	۸۶۹/۲۲۳
شماره کتابشناسی ملی	۱۱۰۶۵۸۰

## انتشارات پر

### سفر زیارتی

نویسنده: پاتولو کوئیلو

ترجمه: میترا میرشکار

چاپ: دلارنگ

چاپ دوم (اول ناشر): ۱۳۸۶

بیراژ: ۴۰۰۰

شابک: X-۱۱-۸۰۰۷-۹۶۶

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

## سخن آغازین



«و اینک، در پیشگاه تمثال رام<sup>(۱)</sup>، باید با دست‌های واژه زندگی را لمس کنی و به چنان قدرتی دست یابی تا در سراسر جهان شاهد این واژه باشی.»

استاد، شمشیر مرا که همچنان در نیام بود، بلند کرد. صدای چرق چرق شعله‌های آتش به گوش می‌رسید که نشانه خوبی بود، و حاکی از این که مراسم باید ادامه یابد. زانو زدم و بی هیچ وسیله‌ای، مشغول کردن زمین شدم.

شب دوم ژانویه سال ۱۹۸۶ بود. ما در ایتاتیایا<sup>(۲)</sup> بودیم؛ بر فراز قله سرا دو مار<sup>(۳)</sup>، نزدیک مکانی به نام آگولیاس نگراس<sup>(۴)</sup> (سوزن‌های سیاه) در برزیل. به همراه استاد، همسر، یکی از شاگردانم، راهنمایی

1. Ram

2. Itatiaia

3. Serra do Mar

4. Agulhas Negras

محلّی و یکی از نمایندگان انجمن اخوت اعظم بودم. این انجمن متشکل از کلیهٔ فرقه‌های اسرارآمیز جهان می‌باشد و به "سنت" اشتهار دارد. ما پنج نفر که می‌دانستیم قرار است چه اتفاق رخ دهد، در مراسم انتصاب من به عنوان استاد فرقهٔ رام حضور داشتیم.

با دست‌هایم گودال باریک و درازی را در خاک گندم. با تشریفات خاصی، دست‌هایم را روی زمین گذاشتم و کلام مرسوم را ادا کردم. هم‌سر من نزدیک شد و شمشیری را به من داد که بیش از ده سال از آن استفاده کرده بودم؛ این شمشیر در صدها عملیات اسرارآمیز همراهی‌ام کرده بود. آن را در گودالی که حفر کرده بودم، نهادم. بر رویش خاک ریختم و سطح آن را صاف کردم. هنگامی که مشغول این کار بودم، به یاد امتحانات بسیاری افتادم که پشت سر گذاشته بودم، به یاد مطالبی افتادم که آموخته بودم و به یاد پیشامدهای عجیبی افتادم که فقط به دلیل داشتن آن شمشیر قدیمی و دیرینه از سر گذرانیده بودم. اینک زمان آن فرا رسیده بود تا طعمهٔ خاک شود و آهن تیغه و چوب دسته‌اش دیگر بار مکانی را تغذیه کنند که نیروی‌شان را از آن گرفته بودند.

استاد به من نزدیک شد و شمشیر جدیدم را بر روی همان خاکی نهاد که اینک آرامگاه شمشیر قدیمی‌ام بود. همگی به اتفاق، دست‌های‌مان را گشودیم و استاد با احضار نیرویش، نور عجیبی گرداگرد ما تولید کرد؛ نوری که روشنایی نداشت ولی کاملاً قابل رؤیت بود و رخسار حاضران را به رنگی درآورد که با تهرنگ زردگونهٔ آتش تفاوت داشت. آن‌گاه، شمشیرش را از نیام درآورد، شانه‌ها و پیشانی‌ام را با آن لمس کرد و گفت: (با نیرو و عشق رام، تو را هم‌اکنون و برای همیشه استاد و مبارز فرقه

می‌نامم.)) "ر" برای Rigor (صلابت)، "آ" برای Adoration (پرستش) و "م" برای Mercy (رحم و شفقت)؛ "ر" برای Regnam (آسمان)، "ا" برای Agnas (تبره) و "م" برای mundi (دنیا). باشد که شمشیرت مدتی طولانی در نیام نماند و زنگار نبیند. و هنگامی که شمشیرت را از نیام بیرون می‌کشی، هیچ‌گاه نباید بدون انجام عملی نیک، گشودن راهی جدید یا ریختن خون دشمنی به نیام خود باز گردد.))

و با نوک شمشیرش به آرامی پیشانی‌ام را برید. از آن پس دیگر لزومی نداشت خاموش بمانم. و دیگر لزومی نداشت قابلیت‌هایم را پنهان کنم و یا شگفتی‌های دانستنی‌هایم را در مسیر سنت به کار نبردم. در آن لحظه یک مُغ بودم.

دست پیش بردم تا شمشیر جدیدم را که تیغه پولادین و دسته چوبی‌اش را یارای گزندی نبود، بگیرم؛ شمشیری با دسته سرخ و مشکی و نیامی مشکی رنگ. اما هنگامی که دست‌هایم با نیامش تماس یافت و قصد کردم آن‌را بردارم، استاد گامی پیش نهاد و با تمام قوا پایش را روی انگشتانم گذاشت. فریادی زدم و شمشیر را رها کردم.

با تعجب به او چشم دوختم. نور عجیب ناپدید شد و شعله‌های آتش به برانگیختگی چهره‌اش حالتی شبح‌گونه داد.

با سردی نگاهم کرد، همسرم را خواند، شمشیر را به او داد و چند کلمه‌ای بر زبان راند که نتوانستم بشنوم. به طرفم برگشت و گفت: «دستت را کنار بکش؛ تو را فریفته است. راه سنت مختص برگزیدگانی نیست که شمارشان اندک است. این راه همه انسان‌هاست. و قدرتی که می‌پنداری از آن توست، بی‌ارزش است چون قدرتی است که دیگران در آن نیز

سهیمند. باید از قبول شمشیر امتناع می کردی. اگر چنین می کردی، متعلق به تو می شد چون این گونه بود که نشان می دادی قلبت پاک و خالص است. اما همان گونه که بیم داشتم، در لحظه نهایی، پایت لغزید و سقوط کردی. به دلیل حرص و طمعت، باید بار دیگر به دنبال شمشیرت باشی؛ به دلیل غرورت، باید آنرا در میان افراد عادی بجویی؛ و به دلیل این که شیفته معجزاتی، باید به نبرد برخیزی تا آنچه را قرار بود سخاوتمندانه در اختیار قرار گیرد، باز پس گیری.»

انگار جهان بر سرم خراب شد. زانو زدم. نمی توانستم فکرم را متمرکز کنم. از آن جایی که شمشیر قدیمی ام را سدفون کرده بودم، دیگر نمی توانستم آنرا بیرون بکشم. و از آن جایی که شمشیر جدید از آن من نشده بود، باید بار دیگر از نو آغاز می کردم؛ بدون هیچ نیرو و بدون هیچ دفاعی. در روز مراسم انتصابم در فرقه، خشونت استادم مرا به کره خاکی باز گردانیده بود.

مرد راهنما آتش را خاموش کرد و همسرم یاری ام داد تا برخیزم. شمشیر جدیدم در دست های او بود، اما طبق قوانین سنت، نمی توانستم بدون اجازه استادم به آن دست بزنم. در سکوت و به دنبال فانوس راهنما، از جنگل پایین آمدیم تا سرانجام به جاده خاکی باریکی رسیدیم که اتومبیل ها در آن پارک شده بودند.

هیچ کس خدا حافظی نکرد. همسرم شمشیر را در صندوق عقب گذاشت و اتومبیل را روشن کرد. با احتیاط در میان پستی و بلندی های جاده رانندگی می کرد و ما مدتی طولانی خاموش بودیم. همسرم که می کوشید مرا دلداری دهد، گفت: «نگران نباش. من

مطمئنم که شمشیرت را پس می‌گیری.»

از او پرسیدم استادم به او چه گفته است.

«او دربارهٔ سه موضوع با من حرف زد. اول این که گفت باید با خودش لباس گرم‌تری می‌آورد چون فکر نمی‌کرد آن‌جا آن‌قدر سرد باشد. دوم این که از آن پیشامد متعجب نشد، چون چنین اتفاقی برای افراد بی‌شمار دیگری که جای تو بودند نیز رخ داده بود. و سوم این که شمشیرت در لحظهٔ مناسب و در روز مناسب در مکانی از جاده‌ای که در آن سفر خواهی کرد، در انتظارت خواهد بود. من نه از روزش باخبرم و نه از زمانش. فقط به من گفت باید آن‌را کجا پنهان کنم.»

سراسیمه پرسیدم: «و او نام کدام جاده را آورد؟»

«اوه، راستش این مطلب را درست توضیح نداد. فقط گفت باید در

نقشهٔ اسپانیا به دنبال یک راه قرون وسطایی به نام جادهٔ مرموز سانتیاگو<sup>(۱)</sup>

باشی.»